

درباره چند واژه

دکتر رحیم کوشش

استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه ارومیه

نگارنده در این مقاله، قصد دارد که با مراجعه به فرهنگ‌های معروف و معتبر فارسی از جمله لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین و حواشی ایشان بر برهان قاطع، به بحث در باب اشتقاق و معنی چند واژه فارسی بپردازد و نقاط ضعف، کاستی‌ها و نادرستی‌های آنها را در این زمینه توضیح دهد و با تکیه بر اسناد و دلایل موجود، به اظهارنظر درباره آنها بپردازد. برای دستیابی به این مقصود، آراء زبان‌شناسان و مستشرقان معروف نیز در این زمینه بیان شده و مورد نقد قرار گرفته است. در ضمن، نویسنده، در پی آن بوده است که در بیان نظرات خود، به متون معتبر و کهن فارسی نیز استناد نماید؛ و از آنجا که تمامی تعبیرات زبانی، ریشه در فرهنگ و اعتقادات مردمانی دارد که بدان زبان سخن می‌گویند، تلاش شده است که در تمامی این تحلیل‌ها کاملاً بدین نکته توجه و از آن استفاده شود. البته در جهت نیل به این مقصود، به تطبیق واژه‌های مورد بحث با واژه‌های برخی دیگر از زبان‌های هند و اروپایی از جمله انگلیسی و فرانسه نیز توجه شده است. بدیهی است که با تلاش‌هایی از این دست می‌توان به کامل‌تر و بارورتر شدن فرهنگ‌های فارسی موجود افزود و این امر در نهایت می‌تواند ما را در فهم بهتر متون یاری دهد.

واژه‌ها و تعبیراتی که در این باب مورد بحث و بررسی بوده‌اند، عبارتند از: پارسا (پارسی)، چوبدار (چوپان، شبان)، پرخوان (سخن، پاسخ، خنیاگر)، شغال (سگ)، دمار برآوردن (دماغ، مغز، مخ)، آفتاب (آباد، آبادان، آبادانی ...) و همگان.

پارسا

ظاهراً این واژه در اصل، مرکب از دو جزء است: پرهیز (pahres) + آک (āk پسوند فاعلی) (پرهیز)؛ کلمه pahres با جابه‌جایی r و h و تبدیل s به z و e به â به صورت parhîz درآمده است. مرحوم معین، «پارسا» و «پارسی» را دو شکل متفاوت از یک واژه می‌داند.^۱ وی پس از آنکه خطای مولف «برهان» را یادآور می‌شود و توضیح می‌دهد که پارسایان جمع پارسی است نه پارسا، خود دچار خطایی مشابه می‌شود و می‌نویسد: «حافظ، پارسایان را به معنی ایرانیان، در برابر تازیان آورده است:

تازیان را غم احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم»^۲
و این خطایی است که بسیاری از شارحان حافظ بدان دچار آمده‌اند. مرحوم معین در فرهنگ فارسی خود، وجه اشتقاق واژه تازی را چنین نوشته‌اند: «طی + زی: اهل قبیله طی، عرب» و ظاهراً این خطا از همین جا به دیگر آثار نیز راه یافته است. به نظر نگارنده، این کلمه با مصدر «تاختن» هم‌ریشه است و ایرانیان در روزگاران کهن از آن جهت که اعراب به سرزمین آنها تاختند، آنها را به این نام خواندند (تازیان = مهاجمان).

با توجه به این توضیح، بیت مورد بحث را می‌توان بدین صورت معنی کرد: آنها که (در راه سلوک) با سبکباری می‌تازند، در اندیشه کسانی که بار سنگین تعلقات، آنها را از رفتن باز می‌دارد، نیستند؛ ای پرهیزگاران! مرا نیز یاری کنید تا این راه را با خوشی و به آسانی پشت سر بگذارم.

این کلمه به صورت پارسای نیز در متون فارسی دیده می‌شود؛ بدیهی است که پارسای، شکل دیگری از واژه پارساک است که در آن ک به ی تبدیل شده است و نظایر آن در زبان

فارسی فراوان است: دریاک/ دریای، هوماگ/ همای، سگستان/ سیستان، پیشینگان/ پیشینان:

سکندر بدان مایه دارد خرد	که از رای پیشینگان بگذرد ^۳
ملوک از نکونامی اندوختند	ز پیشینگان سیرت آموختند ^۴



«ان هذا الا اساطير الاولين: نیست این مگر افسانه پیشینگان» (در نسخه بدل به صورت «پیشینان» آمده است).^۵

واژه پارسا از جهت ساختار صرفی با واژه ترسا (نصرانی / مسیحی) قابل قیاس است: ترس (بن مضارع) + آ (ā پسوند فاعلی). این واژه با پسوند ان و به صورت ترسان نیز در متون ادبی ما آمده است؛ مسعود سعد سلمان می‌گوید:

دلّم از نیستی چو ترسانی است تنم از عافیت گریزانی است

واژه ترسا در زبان فارسی معادل واژه راهب عربی و ظاهراً ترجمه لفظ به لفظ آن است. این کلمه به معنی نصرانی / مسیحی به کار می‌رود. در ترجمه تفسیر طبری آن را با واژه نصرانی معادل دانسته‌اند: «... جعلناه نصرانیا: او را ترسا داشتیم».^۶

چوپدار

مرحوم معین این واژه را مخفف چوب‌دارنده می‌داند و در برابر آن می‌نویسند: «آنکه شغلش خرید و فروش گوسفند است، گله‌دار، گوسفنددار».^۷ با مقایسه این کلمه با واژه‌های مشابه آن از قبیل چوپان و شبان به آسانی می‌توان بدین نکته پی‌برد که جزء نخست این واژه نمی‌تواند در معنی عادی و آشنای خود (wood) به کار رفته باشد، بلکه صحیح‌تر این است که آن را از همان ریشه بدانیم که واژه‌های چوپان و شبان از آن مشتق شده‌اند. معین در فرهنگ فارسی خود با تردید، چوپان را با شبان قابل قیاس می‌داند و آنگاه که به حواشی برهان قاطع مراجعه می‌کنیم، به راحتی درمی‌یابیم که این تردید در اصل، مربوط به هرن است. مرحوم معین در همان‌جا می‌نویسد: «هرن با علامت استفهام (?) چوپان و صور گوناگون آن را مأخوذ از شبان دانسته اما هوبشمان شبان و چوپان را جدا از یکدیگر می‌داند».^۸

به هر حال، با توجه به شباهت‌های آوایی و معنایی موجود، به نظر می‌رسد که تردید کردن در باب هم‌ریشگی این دو واژه بی‌مورد نخواهد بود. نیبرگ شکل کهن این دو واژه را در ایرانی باستان fšu-pāvan می‌داند. جزء اول این واژه به معنی حیوان اهلی است و می‌توان آن را با واژه "sheep" (گوسفند) در انگلیسی مقایسه کرد. در این صورت، واژه چوپان نیز با معادل خود در همان زبان یعنی shepherd قابل قیاس خواهد بود. این واژه در زبان اوستایی به صورت *fšu-

paiti است که با شکل امروزی آن در زبان ارمنی (یعنی: špet) بی‌شباهت نیست. جزء دوم واژه *fšu-paiti پسوندی است که دارای معنی «محافظة و نگهبانی» است. در دو کلمه چوپان و شبان معادل دیگر این پسوند، یعنی بان به‌کار رفته است. اشکال متفاوت پسوند-باد/ - بد را می‌توان در واژه‌هایی نظیر «آذرباد/ موبد/ سپهد» و نظایر آن دید. واژه چوپان در جغتایی به‌صورت čopān و در ترکی آذری به‌صورت čobān (هر دو با واو مجهول) تلفظ می‌شود که به تلفظ کهن آن نزدیک‌تر است.

پرخوان

این واژه در برهان قاطع، فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه دهخدا نیامده و در این آثار هیچ توضیحی در باب آن نیست. می‌توانیم این واژه را مرکب از دو جزء «پر» و «خوان» بدانیم: جزء نخست این واژه در پهلوی به‌صورت para آمده است و دارای معنی «پیش»، «فرا» و گاهی نیز دارای مفهوم «تقابل» و «بازگشت» است و نظیر آن را در واژه‌هایی از قبیل پراگندن (درمقابل آگندن)، پریشیدن (درمقابل چیدن) نیز می‌توان دید. البته مرحوم معین پراگندن را با تردید، مرکب از OP. *parā+kan(?) می‌داند و با افکندن قابل قیاس می‌شمارد که ظاهراً درست نیست. این جزء (پر) با پیشوند para در زبان انگلیسی که دارای همین مفهوم است قابل قیاس است و می‌توان آن را در واژه‌های بسیاری دید؛ از قبیل paradox (گفتار متناقض‌نما)، paragon (برابری‌کردن)، parallax (اختلاف دید)، parallel (موازی، هم‌رو) و ...

جزء دوم این کلمه را نیز می‌توان از ریشه xon دانست که به‌معنی صدا و آواز است و می‌توان آن را در واژه‌هایی نظیر سخن، خنیاگر و مشتقات واژه «خواندن» نیز دید. واژه سخن در پهلوی به‌صورت saxon آمده است که مرکب از پیشوند آغازین sa- و xon است و در اصل به‌معنی نخستین کلامی است که بر زبان جاری می‌شود. در مقابل آن، واژه «پاسخ» را داریم و آن در اصل به‌معنی کلامی است که در مقابل کلامی دیگر گویند. xon با معادل خود در انگلیسی phone (صدا) قابل قیاس است که در کلماتی نظیر phonetic, phoneme, phonotist, earphone, allophonee و ... دیده می‌شود. کلمه saxon در نتیجه جابه‌جایی دو مصوت a و o، به‌صورت soxan درآمده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اگر در موارد بسیاری شاعرانی از



قبیل فردوسی آن را در تقابل با واژه‌هایی نظیر (بن)، ... به صورت saxon آورده، از سر ناچاری و به ضرورت قافیه نبوده است.

یکی نامور نامه افکند بن	چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
که آن سرو سیمین بر افکند بن	شه برمنش را خوش آمد سخن
به کژئی نگر ننگیند ایچ بن	بگویند با من یکایک سخن

حتی گاهی این واژه به صورت «سخون» نیز نوشته شده است:

هر خط که او نویسد شیرین از آن بود کان هست صورت سخنونان چو شکرش^۹
 با در نظر گرفتن این نکات، قرائت این واژه به صورت saxwan (تاوادیا) نادرست خواهد بود. کلمه بسیار آشنای دیگری که می‌تواند با xon ارتباط داشته باشد، «خنیاگر» است که به معنی خواننده و نوازنده است. «اونوالا» شکل پهلوی این واژه را hunivākkar می‌داند؛ «زالمان» نیز جزء نخست آن را به صورت hunivāk خوانده است و آن را مرکب از دو بخش (نوا) nivāk + (نیک) hu و در مجموع به معنای خوش‌نوا و خوش‌آهنگ می‌داند. اما همچنان که گفته شد، نگارنده جزء نخست واژه «خنیاگر» را از ریشه xon به معنی آواز و صدا می‌داند. واژه دیگری که آن را نیز می‌توان از همین ریشه دانست، کلمه «خنیدن» است که به معنی پیچیدن آواز در کوه و حمام و گنبد و امثال آن است.^{۱۰} می‌بینیم که این واژه از جهت معنایی نیز کاملاً به واژه مورد بحث شباهت دارد.

شغال

می‌دانیم که تمامی تعبیرات یک زبان ریشه در فرهنگ و اعتقادات مردمانی دارد که بدان سخن می‌گویند. به عنوان نمونه، واژه «اسمانه» (به معنی «سقف») که کاربرد آن بدین معنا در زبان‌های ایرانی پیش از اسلام دیده نمی‌شود، ظاهراً ریشه در یک آیه قرآنی دارد: «و جعلنا السماء سقفا محفوظاً» (انبیا/ ۳۲) و ظاهراً کاربرد «سما» به معنی سقف در زبان عربی رایج بوده است. در بیتی می‌خوانیم:

بنی الله للاخيار بيتا فی سمائه هموم و احزان و حیطانہ الصبر

و جزو امثال سائره زبان فارسی است که «سگ زرد برادر شغال است».^{۱۱} چنین تعبیراتی این اندیشه را در ما برمی‌انگیزد که شاید دو واژه «سگ» و «شغال» نیز از جهت اشتقاق با یکدیگر ارتباطی داشته باشند، به خصوص زمانی که می‌بینیم واژه «شغال» در برخی لهجه‌ها به تلفظ واژه «سگ» بسیار نزدیک‌تر می‌شود؛ افغانیان، این واژه را به صورت *čaghāl* تلفظ می‌کنند. ملاحظه می‌گردد که با تبدیل *gh* به *g* که نظایر آن بسیار است، جزء نخست این واژه به صورت *sag* درمی‌آید. جزء دوم آن (*-āl*) را نیز می‌توان پسوند اتصافی دانست که دارای معنی انتساب و شباهت است. این پسوند مرده را در واژه‌های کهن دیگری نیز می‌توان دید: از جمله در همال (همتا/ حریف/ هم‌نبرد)، انگشتال، کوپال/ کولال (گرز)، جوال (از *Av.Yava-*: گندم). دو واژه انگشتار و انگشتر را نیز می‌توان صورت ثانوی واژه «انگشتال» دانست زیرا شواهد تبدیل «ل» به «ر» در پارسی فراوان است: بلگ/ برگ، دیوال/ دیوار، پرگال/ پرگار و ...

نکته جالب دیگر این است که این واژه در زبان ترکی با *g* تلفظ می‌شود (*čaggāl*). با توجه به آنچه آوردیم، به قول مرحوم معین در این زمینه که گفته‌اند: این کلمه از ترکی وارد زبان‌های اروپایی شده است (آلمانی: *schakal*/ فرانسوی: *chacal*/ انگلیسی: *jackal*) نادرست به نظر می‌رسد زیرا واژه «سگ» به اعتقاد محققان، یک واژه اصیل هند و اروپایی است (پهلوی: *sak*/ پارسی باستان: **saka*/ ایرانی باستان: **spaka*/ آریایی: **sua-ka*/ سانسکریت: *svan*).^{۱۲}

دمار برآوردن

علامه فقید دهخدا، واژه دمار را فارسی و به معنی «بقیه نفس» دانسته است. وی درباره این ترکیب کنایی می‌نویسد: «دمار از کسی برآوردن یعنی بقیه نفس او را گرفتن؛ کنایه از هلاک کردن و به هلاکت افکندن و کشتن اوست».^{۱۳} به نظر می‌رسد که ایشان «دمار» را با «دم» به معنی «نفس» در ارتباط دانسته و به چنین توضیحی پرداخته‌اند. مرحوم معین نیز واژه «دمار» را فارسی و به معنی «ریشه‌های گوشت» گرفته است.^{۱۴} وی «دمار از کسی یا روزگار یا نهاد کسی برآوردن یا درآوردن» را به معنی «او را بسیار عذاب دادن و سخت وی را شکنجه دادن» دانسته‌اند. گفتنی است که این واژه، امروزه در زبان ترکی به صورت «دامار» و درست به همین معنی و نیز به معنی «رگ» به کار می‌رود. شادروان مینوی نیز «دمار از سر کسی برآوردن» را به معنی «او را به هلاکت رسانیدن»



دانسته و افزوده است: «گویا دمار در این تعبیر به‌معنای ریشه غضروفی زرد رنگ دوال ماندی باشد که در دو طرف فقرات در طول عضلات پشت مازه قرار دارد نه دمار به معنی هلاک».^{۱۵}

از مجموع آنچه نقل کردیم، می‌توان چنین نتیجه گرفت: محققان در اینکه ترکیب «دمار» برآوردن» به معنی «هلاک کردن» است هم عقیده‌اند و اختلاف نظر آنها در مورد معنی واژه «دمار» است که یکی آن را به معنی «بقیه نفس»، دیگری به معنی «ریشه‌های گوشت» و سومی به معنی «ریشه‌های غضروفی دو طرف ستون فقرات» دانسته است. به اعتقاد نگارنده، هیچ‌کدام از توضیحاتی که در مورد معنی واژه دمار داده شده، درست نیست و این نکته را پاره‌ای از شواهد بر ما معلوم می‌دارد: از جمله اینکه «مسعودی رازی» در بیتی می‌گوید:

مخالفتان تو موران بدند، مار شدند
برآور از سر موران مارگشته دمار^{۱۶}

آنچه از این بیت به دست می‌آید این است که دمار باید چیزی باشد در سر نه در گوشت یا ستون فقرات. این عقیده زمانی استوار می‌گردد که ملاحظه می‌کنیم در متون معتبر زبان فارسی، ترکیب «مغز از سر برآوردن» نیز مانند دمار از سر برآوردن، و درست به همان معنی به کار رفته است:

باش تا دستش بیند روزگار
پس به کام دوستان مغزش برآر^{۱۷}
به روز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت^{۱۸}

از مقایسه دو ترکیب دمار از سر برآوردن و مغز از سر برآوردن، می‌توان نتیجه گرفت که «دمار» باید همان «مغز» باشد. نزدیک‌ترین واژه به کلمه «دمار» از نظر آوایی که در عین حال به معنی «مغز» است، واژه «دماغ» است. می‌توان تصور کرد که واژه «دمار»، صورت دیگری از واژه «دماغ» باشد که در آن، «غ» به «ر» تبدیل یافته است. نظیر این تبدیل را در موارد دیگر نیز می‌توان دید، به خصوص زمانی که پیش یا پس از «غ»، مصوتی بلند وجود داشته باشد. همچنان که محققان دو واژه «تیغ» و «تیر» را نیز از یک ریشه دانسته‌اند.^{۱۹}

Av. Tīghra / OP. tīgra / P. tir , tegh / NP. tīr , tigh

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که واژه «دمار» بیش از آنکه با «دم» به معنی «نفس» یا «دم» به معنی «خون» مربوط باشد، با واژه‌های «دماغ»، «مخ» و «مغز» در ارتباط است و در واقع، هر

چهار واژه از یک ریشه‌اند. این نکته را با تکیه بر قواعد زبان‌شناسی تاریخی می‌توان چنین توضیح داد: واژه «مغز» در اوستا به صورت mazga به کار رفته است. این واژه می‌تواند با حذف مصوت پایانی a در پهلوی به صورت mazg (نیبرگ) و با جابه‌جایی z و g در فارسی دری به صورت magz = maghz درآمده باشد. همچنین واژه mazgha می‌تواند با جابه‌جایی gh و z و حذف هجای پایانی، تبدیل gh و x و تبدیل a به o، به صورت mox درآید. لازم به توضیح است که «هرن» نیز در اینکه «دماغ» یک لفظ عربی باشد شک کرده است؛ وی «دماغ» را با فتح «د» می‌خواند و آن را مرکب از āgh + (نفس) dam می‌داند ولی با توجه به توضیحاتی که آوردیم، بهتر است دماغ را با «مخ» و «مغز» مربوط بدانیم. واژه «مغز» در زبان افغانی به صورت māghza تلفظ می‌شود و این شباهت آن را به «دماغ» بیش از پیش نشان می‌دهد. برای تبدیل «گ» و «غ» به یکدیگر نیز شواهد بسیاری موجود است از جمله: شگال/ شغال، چگندر/ چغندر^{۲۰} سوگدیانا/ سغد.^{۲۱} برای تبدیل «خ» و «غ» به یکدیگر نیز شواهدی موجود است. برخی محققان واژه «مخزن» را با کلمه magazin یکی می‌دانند. آنها معتقدند که واژه «گنج» در عربی به صورت «کنز» و «خزن» (غزن/ قس: غزنی) درآمده و از آن واژه «مخزن» ساخته شده و سپس این واژه در انگلیسی به magazin تبدیل یافته است.^{۲۲} در برخی از زبان‌ها کلماتی که با r نوشته می‌شوند، به صورت gh تلفظ می‌شوند (مثلاً واژه remercient در زبان فرانسه).

آفتاب / آباد

مرحوم معین، به پیروی از «مناس»، صورت پهلوی این واژه را āftāp می‌داند و در ادامه، قول برخی فرهنگ‌ها را که این واژه را مرکب از آفت و آب دانسته‌اند، غلط شمرده و نظر مرحوم «پورداوود» را می‌پذیرد. پورداوود این واژه را مرکب از آف/ آب و تاب دانسته و آف/ آب را به معنی روشنی و درخشندگی و تاب را از تابیدن به معنی گرم کردن می‌داند و در مجموع، کلمه مرکب آفتاب را به معنی جرم روشن گرمابخش می‌داند (حاشیه برهان/ ذیل آفتاب). در درستی وجه اشتقاقی که مرحوم پورداوود برای این واژه قائل شده‌اند جای هیچ تردیدی نیست و شواهد موجود در متون پارسی آن را کاملاً تأیید می‌کند. اما در مفهومی که نهایتاً برای این واژه نوشته‌اند، قدری به معتقدات ایرانی بی‌اعتنا مانده‌اند؛ به عبارت دیگر، شواهد بسیاری هست که نشان می‌دهد

الزامی نیست که واژه آب را مجازاً به معنی روشنی و درخشندگی و تاب را به معنی گرما بدانیم. با توجه به شواهدی که می‌آوریم بر ما ثابت می‌شود که آب در این ترکیب، در معنای اصلی خود به کار رفته و تاب بیش از آنکه به معنی گرما باشد، دارای مفهوم تاییدن است:

- «و این آفتاب و ماه، هر روز چون برآیند از مشرق، از یکی چشمه آب جوشان برآیند و چون به مغرب فرو شوند، همچنان به یکی چشمه آب جوشان فرو شوند و چون آفتاب و ماهتاب فرو شوند، ایشان را به زیر عرش خداوند عزوجل برند و آن سجده همی‌کنند تا وقت برآمدن و آن وقت دستوری خواهند و برآیند».^{۲۳}

- «آفتاب هر روزی از چشمه‌ای برآید و به چشمه‌ای دیگر فرو شود بر عادت درازی و کوتاهی روز».^{۲۴}

- «خدای عزوجل می‌گوید به قصه ذوالقرنین اندر که مر این آفتاب را دید که به چشمه‌ای فروشد گرم و سیاه و تاریک».^{۲۵}

- «این آفتاب به گوشه آسمان فرو شود و به چشمه‌ای از آب گرم ... و جداها تغرب فی عین حمئه ... و تا وقت سپیده دم باشد ... پس خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید تا یک حله از نور عرش بر وی افکند و او را آن فریشتگان که بر وی موکلند بیارند به مشرق و از آنجا برآرند».

- «آیه حتی اذا بلغ الشمس و جداها تغرب فی عین حمئه» در ترجمه تفسیر طبری این‌گونه معنی شده است: تا آن وقت که برسید به فرو شدن آفتاب، بیافت آن را که فرو می‌شد اندر چشمه‌ای گرم و لوش سیاه».^{۲۶}

بدین ترتیب ملاحظه می‌گردد که ایرانیان از روزگاران باستان به وجود پیوندهای بسیار نزدیکی در میان این دو موجود مقدس یعنی «آب» و «آفتاب» قائل بوده‌اند: «در مهرابه‌های میتراپست‌ها، پیوسته چشمه‌های آب جاری بوده است».^{۲۷} «غسل تعمید زرتشتیان با نام خورشید انجام می‌گرفت»^{۲۸} و «در مهریشت به روشنی از غسل و شستشو در آیین میترا یاد شده است و عده‌ای از محققان، غسل تعمید مسیحیان و ظرف آب متبرکه موجود در کلیسا را یادگار کیش میترا می‌دانند».^{۲۹}

کلمات معروف و پرکاربرد آباد، آبادی، آبادانی نیز می‌توانند مشتق از واژه آب باشند. مرحوم معین به نقل از دایرةالمعارف اسلام صورت پهلوی واژه آبادان/آباد (āpātān) را مرکب از ā+pāta(?) می‌داند. البته معنی جزء دوم (pāta) بر خود ایشان نیز معلوم نبوده و آن را با علامت استفهام (?) آورده‌اند. همچنان‌که گفتیم، بهتر است این کلمات را مشتق از واژه آب بدانیم زیرا در فرهنگ مردم ایران بین آب و آبادی/آبادانی از دیرباز پیوندهای بسیاری هست. به‌عنوان نمونه تنها به ذکر چند مورد از مثل‌های معروف پارسی در این باب بسنده می‌کنیم:

- «آب، آبادانی است».^{۳۰}

- «آب به آبادی می‌رود».^{۳۱}

- «آب داند که آبادی کجاست».^{۳۲}

آباد/آبادان/آبادانی با بیابان (بی+آب+ان) نیز قابل قیاس است.

همگنان

مرحوم معین نوشته است که: «شکل مفرد این واژه (همگن/همگین) در زبان پهلوی به‌صورت hamgēn/hamôgēn آمده و بنابراین، کسانی که این کلمه را همگنان (ham-kon-ān) جمع همکن به‌معنی رفیق در رنج و محنت و کوشش و رفیق در سفر (ناظم الاطبا) یا به‌معنی شریک‌الفعل (عقیده بعضی معاصران) خوانند، در اشتباهند».^{۳۳}

در درستی نکته‌ای که ایشان بدان اشارت کرده‌اند، جای تردید نیست و اما اگرچه به صراحت در باب اشتقاق این واژه سخن نگفته‌اند، ولی نادرست شمردن قول فرهنگ جهانگیری و غیاث اللغات در اینکه یکی از معانی این واژه را «جمع حاضر» می‌دانند نشان می‌دهد که ایشان این واژه را مشتق از همه (hamak) می‌دانند و این ظاهراً نادرست است. به اعتقاد نگارنده، واژه همگنان مرکب است از هم + گن + ان (پسوند جمع). در واقع این واژه دارای ساختار نادری است و از به هم پیوستن پیشوند و پسوند ساخته شده است بی‌آنکه به اصطلاح «پایه»‌ای در آن موجود باشد (قس: همال).

هم، پیشوندی است که تساوی و اشتراک را می‌رساند به‌عنوان مثال، همزاد یعنی دارای سن و سال مساوی؛ هم‌رنگ یعنی دارای رنگ مشترک و یکسان. و به‌همین ترتیب، این پیشوند در

کلمات بسیاری دیده می‌شود، مانند: همسنگ، همسر، همنام و واژه هم در فارسی میانه به صورت ham یا hem، در فارسی باستان به صورت ham یا hama و در زبان اوستایی نیز به شکل ham یا hama یا hāma به کار رفته است.^{۳۴} از مقایسه تمامی اینها معلوم می‌گردد که کاربرد ham غالب‌تر بوده است. در فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی این جزء در تمامی کلمات مرکبی که با پیشوند آغاز می‌شوند، به صورت ham- (هم) آمده است نه hamak (همه). ظاهراً «همه» نیز خود مشتق از همین واژه است: هم + ه (پسوند اتصاف). hamāk/hamak با مواردی از قبیل ačašm و čašmak (چشمه) قابل قیاس است و می‌توان گفت که پسوند ak- (ه) موجود در آنها دارای مفهوم انتساب است. و اما «گن»، پسوندی است که دارای مفهوم دارندگی، در عین حال مفهوم «کثرت و فراوانی» است. «گین» نیز صورت دیگری از آن است. «همگین» نیز در متون نظم و نثر ما دیده می‌شود:

- گویی که فلان فقیه گفته‌ست	آن قول امام بلخ بامین
کاین خلق خدای را ببیند	بر عرش به روز حشر همگین ^{۳۵}
آیا در چنبر حکمت سر آزادگان یکسر	و ی در عهده عهده، دل آزادگان همگین ^{۳۶}
- دادند به او سعادت کلی	از برج شرف ستارگان همگین ^{۳۷}

- «در پیغمبران نبشته است که همگینان آموزنده خدا باشند، هرک شنیده باشد از پدر و آموخت، پیش من بیاید».^{۳۸}

با توجه به وجود مفهوم دارندگی و کثرت در پسوند گن/گین، شرمگن/شرمگین در اصل یعنی آگنده از شرم/آنکه بسیار شرمسار باشد؛ اندوهگن/اندوهگین یعنی آگنده از اندوه/آنکه اندوه بسیار دارد؛ نوشاگن/نوشاگین یعنی آگنده از نوش/سرشار از شیرینی/بسیار شیرین و شوخگن/شوخگین یعنی آگنده از آلودگی/آنچه آلودگی بسیار دارد/بسیار آلوده: «روایت کنند که پادشاهی بود در روزگار گذشته، از این طاعی شوخگن، جباری بت‌پرست».^{۳۹} و «گرگن» یعنی آگنده از جرب/آنکه جرب بسیار دارد: «و اگر در همه عالم گوسفندی گرگن در گوشه‌ای بماند آن را روغن نمالند و شفقت نبرند ...».^{۴۰}

به احتمال بسیار، ممکن است که - گین همانند - آگین با آگندن / P. ākantan (پرکردن/ انباشتن)، هم‌ریشه باشد و کلمات بالا را از این جهت می‌توان با واژه‌هایی مانند عبیرآگین، عنبرآگین، مشک‌آگین، زهرآگین، و نظایر آن مقایسه کرد. می‌بینیم که آگین نیز همانند گین از همان دو مؤلفه معنایی دارندگی و کثرت برخوردار است. همگنان در قیاس با همگان دارای معنی محدودتری است و عین آن نیست. قدمای ما نیز به‌خوبی متوجه این نکته بوده‌اند و اشاره کرده‌اند که همگنان، جمع حاضر را گویند. (از جمله جهانگیری و برهان قاطع). شواهد زیر نیز این نکته را تأیید می‌کند:

- «یکی از وزرا به زیردستان زحمت آوردی و صلاح همگنان جستی، اتفاقاً روزی به خطاب ملک گرفتار آمد، همگنان در استخلاص او سعی کردند». (گلستان)

- در چارماهی خدمت خود در طریق عشق

صد ساله راه بیشتر آمد ز همگنان (محتشم کاشانی)

- به چندین حیل و حکمت که گوی از همگنان بردم

به چوگانم نمی‌افتد چنین گوی زنخدانی (سعدی)

جالب است که گاهی همگنان همراه با «همه» نیز آمده است و این نظر ما را تأیید می‌کند

زیرا اگر همگنان به معنی «همه» باشد، آوردن آن دو با یکدیگر بی‌معنی خواهد بود:

همه همگنان رزمساز آمدیم به یاری ز راه دراز آمدیم (شاهنامه)

در برخی نسخه‌های شاهنامه، واژه «میانچی» به صورت «میانچی» آمده است:

تو را از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانچی پیورده‌اند^{۴۱}

مقایسه این واژه با موارد مشابه (میانچی / میانگین) این حدس را در ما برمی‌انگیزد که شاید

چی و جی نیز اشکال دیگری از همان پسوند گین باشد که در این قبیل موارد گاهی صرفاً دارای

معنی «انتساب» است و گاهی نیز علاوه بر آن دارای معنی «فاعلی» نیز است. (قس: خیمگی،

انگشترین/ انگشتری، سنگین/ سنگی و ...) نظیر این تخفیف (حذف صامت پایانی) در پسوندها و

شبه‌پسوندهای دیگر نیز دیده می‌شود: به‌عنوان مثال، شبه پسوند «-گیر» (بارگیر) گاهی نیز

به صورت «-گی» (بارگی) درآمده است. واژه «بار» با پسوند نسبت و اتصاف «-ه» نیز دقیقاً به همین معنی به کار رفته است: «باره»:

- بارگیر تو تازی اسب دوان تو خریدار لنگ و لاشه خزان^{۴۲}
 - بارگیر ملوک را شاید به زر و زیورش بیاراید^{۴۳}
 - «من خواهم که او بر من نشیند تا من با دیگران فخر آورم و گویم که من بارگیر محمد رسول
 الله‌ام، گزین پیغامبران»^{۴۴}
 - بارگی را بساز آلت و زین از پی بارگاه علیین^{۴۵}
 - برفت اهرمن را به افسون بیست چو بر تیزرو بارگی برنشست^{۴۶}

پی‌نوشت‌ها

۱. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، چاپ هشتم، ذیل پارسا.
۲. برهان، محمد حسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، چاپ سوم، حاشیه ذیل پارسا.
۳. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، به اهتمام ی. ا. برتلس، مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی (اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور)، ۱۹۶۶، ج ۶، ص ۳۸۷.
۴. سعدی، مصلح بن عبدالله، بوستان سعدی (سعدی نامه)، به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹، چاپ چهارم، ص ۳۹.
۵. طبری، محمد بن جریر، ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، طوس، ۱۳۶۷، چاپ سوم، ج ۱، ص ۴۳۹.
۶. همان، ص ۴۳۹.
۷. همان، ص ۳۸۱.
۸. حواشی برهان قاطع ذیل «چوپان».
۹. ترجمه کلبله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۳۵۸.
۱۰. حواشی برهان قاطع ذیل همین واژه.
۱۱. دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰، چاپ هفتم، ج ۲، ص ۹۸۵.
۱۲. نیرگ، به نقل از حاشیه برهان، ذیل واژه سگ.
۱۳. دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین، تهران، سازمان لغت‌نامه، ذیل دمار.
۱۴. معین، فرهنگ فارسی، ذیل «دمار».
۱۵. کلبله و دمنه، ص ۹۶ (حاشیه).
۱۶. به نقل از لغت‌نامه دهخدا، ذیل «دمار».



۱۷. سعدی، مصلح بن عبدالله، *گلستان سعدی*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.
۱۸. همان، ص ۵۳۴.
۱۹. حاشیه برهان قاطع- ذیل «تیغ» و «تیر» و بهار، محمد تقی، *سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، چاپ پنجم، ج ۱، ص ۲۰۷.
۲۰. همان، ج ۲، ص ۲۰۱.
۲۱. همان، ج ۱، ص ۱۸.
۲۲. کزازی، جلال الدین، رخسار صبح: گزارش چامه‌های از افضل الدین بدیل خاقانی شروانی بر بنیاد واژه‌شناسی، زیباشناسی، ژرفاشناسی با دیباچه‌ای در زندگانی و شیوه شاعری او، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۸، ص ۴۴۴.
۲۳. طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۵۱۰ و ۱۵۱۳.
۲۴. همان، ج ۱، ص ۱۷.
۲۵. همان، ج ۱، ص ۴۶.
۲۶. همان، ج ۳، ص ۹۳۵.
۲۷. رضایی، عبدالعظیم، *اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان*، تهران، نشر موج، ۱۳۷۲، ص ۹۶.
۲۸. همان، ص ۹۸.
۲۹. همان، ص ۹۶.
۳۰. دهخدا، *امثال و حکم*، ج ۱، ص ۱.
۳۱. همان، ج ۱، ص ۳.
۳۲. همان، ج ۱، ص ۶.
۳۳. برهان قاطع، ذیل «همگن»/ «همگین».
۳۴. حاشیه برهان قاطع، ذیل «همگن».
۳۵. ناصر خسرو، به نقل از معین در حواشی برهان قاطع ذیل همین واژه.
۳۶. امیری معزی، محمد بن عبدالملک، *دیوان معزی*، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۸۱، ص ۵۶۹.
۳۷. معزی، به نقل از حواشی معین بر برهان قاطع، ذیل «همگین».
۳۸. انجیل فارسی، به نقل از حواشی معین بر برهان قاطع در ذیل «همگین».
۳۹. میدی، احمد بن محمود، *کشف الاسرار و عده الابرار*، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، چاپ چهارم، ج ۱، ص ۶۸۸.
۴۰. همان، ج ۸، ص ۹۱.
۴۱. فردوسی، *شاهنامه*، ج ۱، ص ۱۶.
۴۲. سنایی، مجدود بن آدم، *حدیقه الحقیقه و شریعه السریعه*، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴، چاپ چهارم، ص ۴۷۱.
۴۳. همان، ص ۱۶۰.
۴۴. طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۸۳.
۴۵. سنایی، *حدیقه الحقیقه ...*، ص ۱۴۱.

۴۶. فردوسی، شاهنامه، ج ۱، ص ۳۷.

منابع

- بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹.
- بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
- ترجمه و تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، انتشارات توس، چاپ سوم، ۱۳۶۷.
- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۰.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، مجلدات گوناگون.
- دیوان معزی، به سعی و اهتمام عباس اقبال، به سرمایه کتابفروشی اسلامی، ۱۳۸۱.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و شریعه الشریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
- شاهنامه فردوسی، متن انتقادی تحت نظر ی. ا. برتلس، آکادمی علوم اتحاد شوروی (سلسله آثار ادبی ملل خاور، متون سری بزرگ ۲)، چاپ مسکو، ۱۹۶۶.
- کزازی، میرجلال‌الدین، رخسار صبح، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- گلستان سعدی، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی، کلیله و دمنه (ترجمه)، به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۷۰.